



بهجت افزا

محمد مهدی چر پادقانی

تصحیح و تحقیق

امید سروری گلپایگانی





سرشناسه	چربادقانی، محمدمهدی، قرن ۱۳ق.
عنوان و نام پدیدآور	بهبخت افزا/ تألیف محمدمهدی چربادقانی؛ تصحیح و تحقیق امید سروری گلپایگانی.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات دکتر محمود افشار با همکاری سخن، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۳۴۰ ص.
فروست	مجموعه انتشارات تاریخی و ادبی دکتر محمود افشار یزدی؛ ۲۹۹. گنجینه زبان و ادبیات فارسی دری؛ ۱۰۷.
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۶-۲۲-۲
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا.
یادداشت	کتابنامه.
یادداشت	نمایه.
موضوع	داستان‌های فارسی -- قرن ۱۳ق.
موضوع	Persian Fictions -- 19th Century
شناسه افزوده	سروری گلپایگانی، امید، ۱۳۵۹.
رده‌بندی کنگره	PIR ۷۲۲۶/۵
رده‌بندی دیویی	۸۱۳/۵
شماره کتابشناسی ملی	۸۵۱۴۷۳۶

بہجت افزا



محمد مہدی چریادقانی

تصحیح و تحقیق



دکتر امید سروری گلپایگانی



مجموعه انتشارات
ادبی و تاریخی
موقوفات دکتر محمود افشار

[۱۰۷]

گنجینه زبان و ادبیات فارسی دری



هیئت گزینش کتاب و جایزه

دکتر سید مصطفی محقق داماد - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - دکتر زاله آموزگار - دکتر جلال خالقی مطلق
دکتر حسن انوری - دکتر فتح‌الله مجتبابی - دکتر محمود امیدسالار - کاوه بیات
دکتر محمد افشین‌وفایی (مدیر انتشارات)

درگذشتگان

ایرج افشار - دکتر سید جعفر شهیدی - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی



بهجت افزا

محمد مهدی چرپادقانی



تصحیح و تحقیق دکتر امید سروری گلیایگانی

گرافیسٹ، طراح و مجری جلد کاوه حسن بیگلر

صفحه‌آرا محمود خانی

لینوگرافی صدف

چاپ متن آزاده

صحافی حقیقت

تیراژ ۲۲۰۰ نسخه

چاپ اول ۱۴۰۰

ناشر

انتشارات دکتر محمود افشار

خیابان ولی عصر، بالاتر از پارک وی، خیابان عارف نسب، کوی دبیر سینافی (لادن)، شماره ۶

تلفن: ۲۲۷۱۷۱۴ دورنما، ۲۲۷۱۷۱۵

با همکاری انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، پلاک ۴۸

تلفن: ۵-۶۶۹۵۳۸۰۴ دورنما، ۶۶۴۰۵۰۶۲

تلفن تماس برای تحویل کتاب در تهران و شهرستان‌ها

۵-۶۶۹۵۳۸۰۴



شورای تولیت



متولیان مقامی

رئیس مجلس - رئیس دیوان عالی کشور - وزیر فرهنگ (وزیر آموزش و پرورش)
وزیر بهداشت و درمان و آموزش پزشکی) - رئیس دانشگاه تهران (یا معاونان اول هر یک از این پنج مقام) (طبق ماده ۲ و قننامه)

متولیان منصوص و منسوب

دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس شورا) - دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (جانشین: دکتر محمد اسلامی - دبیر)
سید محمود دعایی (نایب رئیس شورا) - دکتر احمد میر (بازرس) - ساسان دکتر افشار - آرش افشار (بازرس)

هیئت مدیره (منتخب شورای تولیت)



دکتر سید مصطفی محقق داماد (رئیس هیئت مدیره) - دکتر محمد اسلامی (نایب رئیس هیئت مدیره)
دکتر محمد افشین وفايي (مدیرعامل) - محمد رضا رضایزدی (خرانه‌دان)



درگذشتگان

دکتر مهدی آذر - حبیب‌الله آموزگار - دکتر جمشید آموزگار
ایرج افشار، سرپرست عالی و بازرس (منسوب واقف، از ۱۳۶۳-۱۳۸۹) - مهر بانو دکتر افشار - مهندس نادر افشار
بهروز افشار یزدی - دکتر سید جعفر شهیدی، رئیس هیئت مدیره (از ۱۳۶۳ تا ۱۳۸۳) - دکتر جواد شیخ الاسلامی - اللهیار صالح
دکتر متوجه مرتضوی - دکتر اصغر مهدوی - دکتر یحیی مهدوی - دکتر علی محمد میر - دکتر محمد علی هدایتی



یادداشت واقف

اول

طبق ماده ۲۳ و قفنامه اول مورخ یازدهم دی ماه ۱۳۳۷ ش. درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمک به مجله آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوایز به نویسندگان به شرح دستور این و قفنامه گردد.

دوم

هدف اساسی این بنیاد ملی طبق ماده ۲۵ و قفنامه تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران می باشد. بنابراین کتبی که با بودجه این موقوفات منتشر می شود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.

سوم

طبق ماده ۲۶ مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجه این موقوفات باید به طور هدیه و به نام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه ها و قرائتخانه های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود.

چهارم

چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدی تحمل زیان هم جایز است طبق ماده ۲۷ و قفنامه هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود... این افزایش ۲۵ درصد به واسطه حداقل حق الزحمه فروشنندگان و هزینه ای است که برای پست و غیره تحمیل می شود. از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملی که ابداً جنبه تجارتي ندارد با ما یاری و تشریک مساعی بنمایند.

پنجم

بر اساس موافقت نامه دوم (مورخ ۱۳۵۲/۴/۱۲) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضاء رسیده، قسمتهای مهمی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت نامه دهخدا و محل مؤسسه باستان شناسی به طور رایگان به دانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق ماده دوم برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوایز ادبی و نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) می باشد در اختیار دانشگاه طهران قرار می گیرد که وصول نموده و به نام این موقوفات اعطا و نشر گردد.

ششم

چون طبق ماده ۳ موافقت نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یک نفر از متولیان این موقوفات که از طرف واقف به عضویت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوایز و نشر کتاب انتخاب شود ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولید است و از طرف واقف نیز به عضویت کمیته نامبرده معین شده به سمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند.

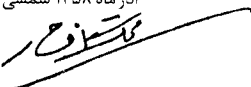
هفتم

چون نگارنده این سطور به واسطه کبر سن (۸۶ سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. در این چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات به طبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب هستند می توانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدف های این بنیاد، یعنی ترقی ملت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملی در ایران که وطن مشترک و زبان رسمی و ملی همه ایرانیان است می باشد.

هشتم

این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این بنیاد نوشته شده است.

دکتر محمود افشاربزدی
آذرماه ۱۳۵۸ شمسی



تکمله سوم



کتبی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع می‌شود باید کاملاً منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه‌هایی که به قلم واقف منتشر شده و یا می‌شود صددرصد این مطابقت را ندارد به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشت، ولی زمانی که دارایی خود را وقف عام مخصوصاً برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست به عهده بنیاد واگذار کرد.

اما این مجوز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غایی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی ایران است در بر داشته، کتبی که بویی از ناحیه‌گرایی و جدایی‌طلبی و حکایت از رواج زبان‌های خارجی به قصد تضعیف زبان دری و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روش‌ها و سیاست‌های فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.

نکته دیگر آنکه چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ‌نامه فارسی که دایره مانند یعنی انسیکلوپدی باشد و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد می‌توان با اندوخته بانکی این موقوفات چاپ نمود، به شرط آن‌که اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هرکس و دستگاهی که قانوناً قائم مقام آنهاست باشد.

در تکمله دوم یادداشت واقف، منتشره در جلد سوم افغان‌نامه نگاشتم که کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ می‌شود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصاً آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی و ادبی ایران‌شناسی... و در پایان آن تکمله افزودم بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سال‌ها بعد از ما نخواست و ندانسته، به وسیله این بنیاد چاپ شود. پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود... عمده مخاطب این یادآوری‌ها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر یک روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.

تا زمانی که نویسنده این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من، ایرج افشار که به رموز نویسندگی کاملاً آگاه می‌باشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. ان شاء الله

تکمله و تبصره



یادداشت واقف چند روز پیش از درگذشت (۲۸ آذر ۱۳۶۲) برای اطلاع نویسندگان.

کتاب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می‌شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه‌گرایی و جدایی‌طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبان‌های خارجی به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتاب‌ها و رسالات باید منزّه باشد از روش‌های تفرقه‌آمیز و سیاست‌های فتنه‌انگیز، چه به‌طور مرموز و چه علنی مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.

کتاب تاریخی و ادبی عالمانه خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه می‌شود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود. قسمت زبان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه شانتاژ و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفته نظامی گنجوی:

چون‌توان راستی را درج کردن دروغی را نباید خرج کردن

برای چاپ و انتشار کتاب و رسالات نه تنها هزینه و حق‌الزحمه نمی‌خواهیم، بلکه به سبب اهمیت فوق‌العاده سودمند بودن کتاب، جایزه نیز می‌پردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتاب‌های خود به‌طور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن از کاغذ و چاپ و غیره از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم ملانصرالدین باشد که تخم مرغ می‌خرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت یک شاهی! عقیده ما بر این است که اگر در این سود، ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زبان را به حساب مصارف وقف در راه ایده‌آل و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.

برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفاً به تکمله منتشر شده در ابتدای کتاب‌های این بنیاد که اضافات و تفاوت‌هایی با هم دارد توجه فرمایید.

تقدیم به

مردم فرهنگ دوست و ادب پرور کهن سرزمین گلپایگان



فهرست مطالب

پیشگفتار.....	هفده
مقدمه مصحح.....	نوزده
معرفی و شرح احوال مؤلف.....	نوزده
زمان و مکان درگذشت.....	بیست و سه
مذهب نویسنده.....	بیست و سه
آثار.....	بیست و چهار
بهبخت افزا.....	بیست و چهار
۱. سبب تألیف.....	بیست و چهار
۲. محتوا و مضمون.....	بیست و پنج
داستان اصلی.....	بیست و پنج
بررسی پیشینه داستان اصلی.....	چهل
الف) بدیع الزمان نامه.....	چهل
ب) سیف الملوک و بدیع الجمال یا گلستان ارم.....	چهل و یک
داستانهای فرعی.....	چهل و دو
داستان ظلم و تعدی خلیفه عباسی.....	چهل و دو
داستانی در فضیلت نماز جمعه.....	چهل و چهار

۳. شخصیت‌های داستان.....	چهل و پنج
۴. اطلاعات تاریخی و مردم‌شناختی.....	پنجاه و پنج
۵. سبک نویسندگی.....	پنجاه و شش
بررسی نثر.....	پنجاه و شش
شیوه پردازش.....	پنجاه و نه
تأثیر عقاید مذهبی.....	شصت
ضعف داستان‌پردازی.....	شصت و دو
۶. معرفی نسخه.....	هفتاد و یک
۷. شیوه تصحیح.....	هفتاد و دو
تصاویر.....	هفتاد و سه
دیباچه.....	۱
متن.....	۱۵
تعلیقات.....	۱۷۱
کشف‌الایات.....	۱۹۹
نمایه‌ها.....	۲۱۵
فهرست منابع.....	۲۵۷

پیشگفتار

چندی پیش، در حال مطالعه اثر نفیس و گران قدر استاد ذبیح الله صفا بودم که نام یک اثر و مؤلف آن توجهم را جلب کرد: «بهجت افزا، اثر محمدمهدی جریادقانی». از آنجاکه مؤلف از همشهریان من بود و تاکنون نیز معرفی و شناسایی نشده بود، برای یافتن اطلاعات بیشتر در مورد وی و اثرش به سراغ منابع رفتم و البته هیچ نیافتم، مگر نسخه‌ای از تاریخ عالم‌آرای عباسی که آن را همین مؤلف، در ۱۰۴۲ق کتابت کرده و هم‌اکنون در کتابخانه ملی ایران نگهداری می‌شود.

پس از این جستجوها، تصمیم به تصحیح تنها اثر باقی مانده وی که از قضا تک‌نسخه هم بود، گرفتم و با تهیه تصویر این نسخه به اطلاعات جدیدی دست پیدا کردم.

گلپایگان با اینکه به گفته صاحب ذیل *نفته المصدر* تا اواسط سده ۶ق، رجال مهمی در دربار سلاطین مختلف داشته (ص ۳۰۸) و بر اساس منابع، نویسندگان، مؤلفان و شاعران متعددی از این شهر برخاسته‌اند، ولی متأسفانه، بعد از حمله مغول، ناگهان به دلایل نامعلومی این منطقه دچار گمنامی شده و در محاق فرو می‌رود و امروزه، از رجال نام‌آور و ادیبان این خطه تعداد اندکی را می‌شناسیم و اطلاعات محدودی از آنها داریم و از آثار مکتوب آنها چیزی نمانده که در حوزه‌های ادب و فرهنگ و کتابت این

شهر تولید شده باشد. تنها از دوره قاجار به این طرف تعدادی از نسخ خطی را می‌توان یافت که به دست کاتبانی که از این خطه برخاسته‌اند به کتابت رسیده است.

از وجوه اهمیت بهجت‌افزا این است که بعد از دیوان نجیب جربادقانی که در سده ۷۱۰ ق در حوزه گلپایگان سروده شده، این کتاب دومین اثری است که در دوره صفویه و در خود شهر گلپایگان تألیف شده است.

نکته مهم و آخر اینکه، منبع محمدمهدی جربادقانی، در تألیف بهجت‌افزا، روایت شفاهی درویشی به نام بابا یوسف شوشتری است و این روایت تازه و ناشناخته است و تاکنون در منابع دیده نشده.

در پایان این گفتار، از همکار و دوست عزیز و گران‌سنگم دکتر بهروز ایمانی و دوست دانشی‌مرد و مهربانم، جناب استاد سید امیر منصوری و جناب آقای ناصر تاجداری که هر کدام به انحای مختلف در به ثمر رسیدن این کتاب مرا یاری کردند، تشکر و قدردانی می‌کنم و برایشان آرزوی سعادت و سربلندی دارم. همچنین از بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و دکتر محمد افشین‌وفایی که زحمت بررسی علمی و نیز چاپ و نشر این اثر را کشیدند و آن را در اختیار علاقه‌مندان و مخاطبان ادب و فرهنگ قرار دادند، سپاسگزاری و قدردانی می‌کنم.

امید سُروری گلپایگانی

آبان ۱۴۰۰

مقدمه مصحح

معرفی و شرح احوال مؤلف

نام مؤلف این اثر، محمد مهدی جربادقانی^۱ است که در متن این رساله ذکر شده و مهم‌ترین منبعی که در مورد وی اطلاعاتی به دست داده همین کتاب پیش روست. بر اساس بهجت/افزا، وی پس از یادگیری علوم متداول^۲، گلپایگان را ترک کرده و به گفته خودش «مدتی مدید خلاصه اوقات زندگانی و نقاوت ایام جوانی را به اشتغال تحریر دفاتر دیوانی که عین معصیت و نافرمانی است، صرف نموده» است و آن‌چنان پیشرفت کرده و ارتقا یافته که از ندمای معتبر شاه عباس و شاه صفی و دبیران دیوانی آنها می‌شود^۳ و این دو پادشاه او را در جنگها و مسافرتها به همراه خود می‌برده‌اند:

هر گاه که رایات نصرت‌ایاب پادشاه مرحوم غفران‌پناه جهان‌بانی و شهنشاه فردوس آرامگاه گیتی‌ستانی شاه عباس الحسینی الصفوی و لویای خورشید اعتلای

۱. در متن (ص ۶) این واژه به صورت: «جربادقانی» و در تریقه تاریخ عالم‌آرا (← همین مقدمه) به صورت: «جربادقانی» ضبط شده؛ نگارنده در مقدمه و متن، ضبط معمول «جربادقانی» را برگزیده ولی ضبط «جربادقانی» در عنوان این اثر ذکر شده است.

۲. کثرت شواهد شعری از دواوین و منظومه‌های متعدد در بهجت/افزا، نشان‌دهنده آشنایی و اطلاع جربادقانی با این آثار است.

۳. در برگ ابتدایی بهجت/افزا، نسخه کتابخانه ملک، نوشته شده: «کتاب مسمی به بهجت‌افزا که بدیع [...] دختر پادشاه چین عاشق شده مشتمل بر داستانهای غریب که میرزا مهدی مشرف نواب خاقان رضوان‌مکیان انشا نموده...». این مطلب هرچند مستند نیست، ولی در تأیید اعتبار و رتبه بالای جربادقانی در دربار صفویه است.

پادشاه رضوان‌مکان عیش‌آشیان شاه صفی‌الحسینی - نور الله مرقدہ - به عزیمت
 هزیمت مخالفان و به همت تسخیر مملکت و قلاع مفسدان و معاندان از دارالسلطنه
 فرح‌آباد اصفهان نهضت می‌فرمودند اکثر اوقات در یورشهای مذکور به تکالیف ما
 لایطاق و خدمات خطیر مکلف و مأمور می‌کردند...^۱

جربادقانی که از این همراهی‌ها خسته و دلگیر بوده، همواره در صدد فرصتی است تا
 از مناصب دیوانی جدا شده و به وطن بازگردد و پایان عمر را در گوشه‌ای خلوت
 سپری کند. در سالهای آخر خدمت محمد مهدی، لشکر عثمانی در ۱۰۳۹ق به بغداد و
 شهرهای همجوار آن حمله می‌کند و سردار عثمانی، خلیل‌پاشا، یک سال بعد در شهر
 حلّه در قلعه‌ای مستقر و متحصّن می‌شود و دست ظلم و تعدی بر شیعیان آن ناحیه
 می‌گشاید.^۲ شاه صفی، رستم‌خان سپهسالار گرجی (م ۱۰۶۸ق)،^۳ بیگلربیگی آذربایجان را
 برای فتح حلّه و نجات مردم آن ناحیه می‌فرستد و رستم‌خان، خلیل‌پاشا را در آن قلعه
 محاصره می‌کند، ولی دو ماه بعد نامه‌ای مشتمل بر استهلاک و پریشانی لشکر می‌رسد و
 شاه صفی محمد مهدی جربادقانی را به همراه دوهزار نفر سرباز برای ارسال خزانه‌ای به
 مبلغ دوازده هزار تومان مأمور می‌کند^۴ و این خود نشان‌دهنده اعتبار و اهمیت جربادقانی
 در دربار صفوی است:

حسب‌الأمر اشرف، مبلغ دوازده هزار تومان مصحوب دوهزار نفر بیتکچی به جانب
 حلّه طیبه فرستاد که مواجب جمعی که صاحب طلب باشند داده شود و به جهت
 نگاه‌داشت سررشته مبلغ مذکور، فقیر حقیر مأمور گردید و این بیچاره طوعاً و کرهاً
 مصحوب خزانه مذکور روان شد...^۵

دو ماه بعد از انتقال خزانه مذکور؛ در سال ۱۰۴۱ق، محمد مهدی فرصت را غنیمت
 شمرده به زیارت نجف اشرف می‌رود و در آنجا از امیرالمؤمنین علی (ع) تقاضا می‌کند تا
 سببی سازد که از این مشاغل دیوانی نجات یافته و بتواند به وطن مألوف بازگردد:

۱. بهجت‌افزا، ص ۶-۷. ۲. شرح این واقعه در ذیل عالم‌آرای عباسی (ص ۶۲-۶۷) آمده است.

۳. برای اطلاع بیشتر ر.ک: دانشنامه جهان اسلام. ۴. بهجت‌افزا، ص ۷-۸. ۵. همان، ص ۸.

در آن مقام متبرک به وظایف زیارت و استکانت اشتغال داشته به استدعای انجراح مطالب و استعفا و استغفار از مهم پر خوف و خطر سیاحت اقدام نمود. خلدنگ دعای خالی از شائبه ریا به هدف اقتران یافت...^۱

دعای محمدمهدی مورد اجابت قرار می‌گیرد و مدتی بعد از بازگشت به اصفهان، دچار بیماری شدید ضعف استخوان در انگشتان دست می‌شود و دیگر حتی نمی‌تواند یک نقطه بر روی کاغذ بگذارد و همین سبب پذیرش استعفای او و بازگشتش به گلپایگان می‌شود. این بیماری و بازگشت به گلپایگان، بعد از سال ۱۰۴۲ ق روی داده، زیرا او در این سال همچنان به همراه شاه صفی است و در باغ قوشخانه در نزدیکی دروازه طوقچی اصفهان، درست همزمان با لشکرکشی شاه صفی برای سرکوب طهمورث‌خان گرگی، مشغول کتابت جلد سوم تاریخ عالم‌آرای عباسی است و هنوز دچار بیماری نشده است. محمدمهدی در برگ آخر و ترقیمه این کتاب نوشته:

الله الحمد والمِنَّه که تحریر این نامه نامی به دستیاری تحریک قلم بدایع‌رقم صورت انجام گرفت و درهای شاهوار این محیط بحر ذخار به مردی جوهری کلک بدایع‌سلک [به] سررشته انتظام و تسوید فراهم آمد و جلد دوم این کتاب فصاحت‌انتساب که سه چهار سطر اول آن به واسطه تیمن و تبرک به خط شریف مخدوم حقیقی و ملاذ تحقیقی اعنی مصنف این صحیفه عالم‌آرای، هوش‌افزاست، تا آخر جلد سیوم از روی خط مخدوم مشار الله بر سبیل استعجال بعد از فراغ از تحریر دفتر مجموعه سرکار خاصه شریفه، روز به روز نگاشته خامه حاشیه‌نشین محفل سخنندانی محمدمهدی

۱. بهجت/فزا، ص ۸

۲. بر اساس این ترقیمه، نسخه مذکور شامل بر جلد دوم و سوم تاریخ عالم‌آرای عباسی بوده که تنها جلد سوم آن باقی مانده و این جلد هم برگ نخستش افتاده است. محمدمهدی گفته است که سه چهار سطر از ابتدای جلد دوم را مؤلف برای تیمن و تبرک کتابت کرده و به او تحویل داده تا از روی خط خودش این کتاب را تا انتهای جلد سوم کتابت کند و قصد داشته تا در آینده‌ای نزدیک جلد اول را هم از خدام مؤلف به امانت بگیرد و از روی آن استنساخ نماید، آرزویی که مشخص نیست به ثمر رسیده یا نه؛ زیرا یک سال بعد اسکندربیک از دنیا می‌رود و تاکنون نسخه دیگری از این اثر که به خط میرزا محمدمهدی جریادقانی کتابت شده باشد به دست نیامده است.

چرپادقانی شده به تاریخ ۲۰ شهر ربیع‌الثانی سنه ۱۰۴۲ در حینی که رایات جهانگشای شاهی و لویای فلک‌سای ظل‌اللہی خاصهٔ دودمان [...] و نقاوهٔ دودمان صفوی، شاه صفی بهادرخان به عزم گوشمال و انطفای اشتعال فتنهٔ طهمورث‌خان گرجی از دارالسلطنهٔ اصفهان به دروازهٔ طوقچی نقل مکان کرده، در باغ قوشخانه نزول اجلال داشته، صورت اختتام پذیرفت. ان شاء الله تعالی اگر از عمر ناپایدار جزئی باقی باشد عنان خوش‌حرام جواد قلم شوق‌رقم را به صوب تحریر جلد اول این صحیفهٔ عالم‌آرا [و] لطیفهٔ غیرت‌افزا معطوف ساخته از شغل مذکور روز به روز به تدریج به شرف تحریر و صحبت خدام و الامقام مصنف به بهانهٔ اخذ اجزای نسخه مشرف خواهد بود تا غازهٔ اتمام گلگونهٔ اختتام بر عارض زیبای آن شاهد والا به بر کشیده آید.

یارب این آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان
تمت الكتاب بعون الملك الوهاب...^۱

بر اساس این سطور وی روزانه و به تدریج، ولی بر سبیل استعجال در کنار وظیفهٔ اصلیش که «تحریر دفتر مجموعهٔ سرکار خاصه» بوده، در زمان فراغت، نسخهٔ تاریخ عالم‌آرا را کتابت می‌کرده و البته همچنان در دربار شاه صفی شخصی معتبر بوده است. به هر روی محمدمهدی بعد از ۱۰۴۲ق شرح بیماری خود و چگونگی بازگشتش به گلپایگان را این‌گونه گزارش داده:

چون رایات نصرت‌ایاب از سفر عراق عرب به دارالسلطنهٔ اصفهان معاودت نمود به تدریج سستی در اصابع طاری می‌شد و روز به روز ضعف انامل قوت می‌گرفت تا به حدی رسید که نقطه‌ای از نوک قلم بر سطح کاغذ جلوه‌گر نمی‌توانست شد و در ترتیب سایر امور نهایت قوت به ظهور می‌رسانید و چون همیشه اعتکاف گوشه‌گیری و قناعت و اشتغال امر عبادت و طاعت مطمح نظر فراغت‌گزین بود، این معنی را اثر عنایت الهی و اشفاق حضرت ولایت‌پناهی دانسته مسرور و محظوظ به وطن مألوف آمده...^۲

۱. تاریخ عالم‌آرای عباسی، خطی ۲۴۷۸۰، برگ ۲۷۴-۲۷۵؛ گزارش کامل شورش طهمورث‌خان گرجی و عاقبت این واقعه در ذیل تاریخ عالم‌آرای عباسی، (ص ۱۱۵-۱۱۶، ۳۰۶) آمده است.

۲. بهجت‌افزا، ص ۲.

محمد مهدی در گلپایگان در منزلی «قریب به شارع عام» که خیابان اصلی و در جنب بازار گلپایگان بوده، به انزوا می‌نشیند و به گفته خودش «به عبادت معبود حقیقی قیام و اقتدا می‌نمود»^۱ و روزگار را به میل خود می‌گذرانده، ولی به مرور زمان دچار تنهایی و دلگیری شده و می‌گوید: «گاهی از تنهایی دلگیر گشته و از صحبت مرافقان و مصاحبان بازگونه ... منتظر می‌بود که شاید از مترددین شخصی دلنشین وارد گردد که ساعتی از یمن صحبت او آینه خاطر از زنگار کلفت مفارقت احباً مصفاً گردد»^۱.

محمد مهدی مطلب بیشتری در مورد خود نمی‌گوید جز اینکه با بابا یوسف شوشتری ملاقات کرده و دوستانی داشته که او را به تألیف این اثر تشویق می‌کنند (← سطور آینده) و وی با وجود بیماری «سستی انامل و عطلت اصابع» این کتاب را تألیف می‌کند.

زمان و مکان درگذشت

زمان دقیق درگذشت محمد مهدی مشخص نیست، ولی با توجه به اینکه وی در اواخر عمر و در روزگار پیری به گلپایگان آمده و کتاب *بهجت/افزا* را در همانجا، تألیف کرده و در این کتاب وقتی از شاه صفی نام می‌برد از او با عنوان «رضوان مکان عیش آشیان» و دعای «نور الله مرقد» یاد می‌کند، تاریخ درگذشت وی باید بعد از ۱۰۵۲ق (سنال مرگ شاه صفی) باشد و باید در گلپایگان نیز در گذشته و مدفون شده باشد.

مذهب نویسنده

محمد مهدی جربادقانی، شیعه دوازده امامی مقیدی است که در دستگاه صفویان که مروج این مذهبند، مشاغل دیوانی معتبری دارد. وی در چندین جای مختلف از متن *بهجت/افزا*، بر درستی عقاید خود به شدت تأکید کرده و صاحب مذاهب دیگر را مستحق لعن و نفرین دانسته است.^۲

۱. همان، ص ۹.

۲. همان، ص ۵، ۸۴، ۸۹.

آثار

بهجت‌افزا

تاکنون در منابع، آثار دیگر محمد مهدی جربادقانی شناسایی و معرفی نشده و داستان بهجت‌افزا تنها اثری است که از وی برجای مانده است. البته به نظر می‌رسد وی طبع شاعرانه نیز داشته و شاید برخی از ابیاتی که در میانه بهجت‌افزا آمده و سراینده آنها مشخص نیست، از خود او باشد.

۱. سبب تألیف

محمد مهدی درباره سبب تألیف این اثر می‌گوید: «روزی به صحبت درویشی زنده‌پوشی ژولیده‌موی موسوم به بابا یوسف شوشتری مشرف گشت که از سیمای دلارای ظاهر حقیقت‌مظاهرش انوار صفای باطن لامع بود و آثار تابشیر صبح صادق وحدت و تجرید از افق افعالش طالع».^۱ این بابا یوسف به احتمال قوی همان کسی است که مقبره‌اش در دزفول، در حاشیه شمالی گورستان رودبند، جنب پل سوم، در روزگار صفویه ساخته شده و اینک به شماره ۸۳۷۴ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.»

صحبت و همراهی با بابا یوسف، سبب خشنودی محمد مهدی شده و او را به خانه خود دعوت می‌کند تا شبی را با وی بگذرانند. بابا یوسف می‌پذیرد و «بعد اطعام طعام و ظهور تواضعات و اکرام، مائده پر فایده کلام مشتمل بر دقایق حقیقت و مجاز از روی نشاط و اهتزاز گسترده» می‌شود و بابا یوسف تا سپیده‌دم، داستان بدیع‌الزمان را برای محمد مهدی بیان می‌کند و در ابتدای صبح خداحافظی کرده و به راه خود می‌رود.^۲

پس از رفتن وی، محمد مهدی «روی به بازار [گلپایگان] نهاد[ه]» و به «جمعی از مصاحبان مؤانست‌قرین» می‌رسد و ماجرای حضور بابا یوسف و داستانی که وی بیان کرده را برای دوستان خود می‌گوید و همه آنها برخی التماس می‌کنند و برخی امر

۲. همان، ص ۱۰-۱۱.

۱. همان، ص ۱۰.

می‌فرمایند که محمدمهدی این داستان را به صورت کتابی معتبر با عباراتی دلنشین و اشاراتی رنگین تألیف کند و وی «بنا بر اشارات یاران جانی و فرمان مصاحبان روحانی کمر سعی و اهتمام بسته [و] با وجود سستی انامل و عطلت اصابع، روز به روز آنچه قریحهٔ جامده اقتضا [می‌نمود]، در رشتهٔ بیان منسلک» می‌گرداند و این کتاب را به پایان می‌رساند^۱ و در تعریف و تمجیدش می‌گوید: «چون این حکایت مسرت‌پیرای بهجت‌افزای خاطر عاطر اهالی روزگار خواهد شد، موسوم گردید به *بهجت‌افزا*، امید که به اتمام آن موفق گشته، سواد حرف آخرش اول بیاض صبح بهجت کمترین نیز گردد»^۲. و به این ترتیب نام آن را «بهجت‌افزا» می‌گذارد و بارها نیز به این نام در میانهٔ متن اشارات غیرمستقیم کرده و با آن مضمون پرداخته است.

۲. محتوا و مضمون:

۲.۱. داستان اصلی

در این داستان که آن را بابا یوسف برای محمدمهدی جربادقانی در طول یک شب گفته، دو برادر بازرگان نیشابوری که بسیار متمول و معتبر بوده‌اند تصمیم می‌گیرند تا میان دو فرزند خود وصلتی ایجاد کنند تا اموال موروثی آنها از خانواده بیرون نرود و نامشان «به وسیلهٔ فرزندان ایشان بر صفحهٔ روزگار باقی بماند». یک طرف این وصلت «بدیع‌الزمان» پسر برادر بزرگ‌تر است و طرف دیگر دختر برادر کوچک‌تر است که نویسنده نامش را ذکر نکرده و نقش مهمی در این داستان ندارد.

برادر کوچک‌تر خواستگاری را می‌پذیرد، ولی می‌گوید بدیع‌الزمان تجربهٔ لازم برای تجارت و تحویل گرفتن اموال و دارایی آنها را ندارد و بهتر است او را برای کسب تجربه، قبل از ازدواج به سفری برای تجارت بفرستیم تا در آن دیار «با فروختن متاع این دیار و خریدن اجناس آن مملکت مراجعت نماید» و پس از اینکه «ریاضت ایام

۲. همان، ص ۱۳.

۱. همان، ص ۱۲.

سفر که سوهان‌زن ناهمواری‌های نفس است، درشتی‌های طبیعتش را که لازمه فصل شباب است هموار ساخت» بساط ازدواج او را فراهم می‌کنیم. برادر بزرگ می‌پذیرد و بدیع‌الزمان به همراه «شصت‌هزار تومان جواهر لطیفه و اقمشه نفیسه با چهارصد شتر ... و چهارصد غلام» به مقصد بغداد عازم می‌شود. پدر بدیع‌الزمان یکی از ملازمان معتمد خودش را که «خواجه شادکام» نام دارد همراه وی می‌فرستد تا در تمامی امور پیش رو و مهم به بدیع‌الزمان مشاوره برساند و مراقب احوال و اعمال او باشد.

در حدود سبزوار پیری که به‌تنهایی مسافرت می‌کرده، با کاروان آنها برخورد می‌کند و پیر به بدیع‌الزمان می‌گوید مقصد سفرش بغداد است و از چین آمده. بعد شروع به توصیف سرزمین چین و دختر خاقان می‌کند و بدیع‌الزمان با شنیدن اوصاف دختر، ندیده عاشق او می‌شود و به دنبال راهی است تا به سمت چین برود. خواجه شادکام با فراست این مطلب را می‌فهمد و متوجه می‌شود که سفر بغداد با این وضعیت نتیجه خوبی ندارد، پس ناگهان پیشنهاد تغییر مسیر و مقصد را به سمت چین می‌دهد و بدیع‌الزمان بسیار خشنود می‌شود و می‌پذیرد، زیرا هم رضایت پدرش را در عمل کردن به نصایح شادکام انجام داده و هم او نبوده که این تصمیم را گرفته و پیشنهاد تغییر مسیر را داده است.

کاروان به چین می‌رسد و بر دروازه اصلی اتراق می‌کنند. بدیع‌الزمان دستور می‌دهد خیمه‌سرای بزرگ بزنند و بازارچه‌ای زیبا و مزین ترتیب دهند و اجناس و کالاها را برای فروش عرضه کنند تا شهرت او در پایتخت بیچد و خاقان او را بپذیرد و بشناسد. مردم چین و حتی امرا و رجال دولتی با علاقه و میل فراوان به کاروان او می‌روند و به خرید اجناس می‌پردازند و بدیع‌الزمان همه مردم و به‌ویژه رجال دولتی را احترام می‌کند و شهرت او در تمام شهر می‌پیچد و به گوش دختر خاقان که «پریزاد» نام دارد، هم می‌رسد و با شنیدن اوصاف بدیع‌الزمان، او نیز یارندیده، عاشق می‌شود.

پریزاد بعد از عاشقی، دچار قبض شده و در خود فرو می‌رود، دایه‌اش به سراغ او می‌آید و جویای احوال و راز دل او می‌شود. پریزاد به او اعتماد کرده و رازش را می‌گوید، ولی دایه شروع به نصیحت و بیم دادن پریزاد از نتیجه این عشق می‌کند. پریزاد از او می‌گذرد و به دنبال دلاله‌ای به نام دلارام می‌فرستد و بعد از گفتن راز، از او می‌خواهد تا در مورد این جوان بازرگان اطلاعات بیشتری کسب کند و شمه‌ای از عشقش به او بگوید تا اگر او را نیز مشتاق دید، سریع بازگردد و به پریزاد خبر دهد. دلارام می‌پذیرد و به سمت کاروان راهی می‌شود. در همین زمان بدیع‌الزمان بنا بر دلگیری و دلتنگی فرمان می‌دهد تا بساط شکار را به نحو احسن و با شکوه فراوان فراهم کنند و به همراه تعدادی عازم شکار می‌شود. از سوی دیگر خاقان چین نیز که به سیر دشت می‌پرداخته، اردوی بدیع‌الزمان را می‌بیند و تعجب می‌کند که این کیست که در قلمرو من با این شکوه و عظمت اردو زده و بعد از تجسس، امرا و رجال دولتی اظهار می‌کنند که این بازرگانی معتبر و جوانی خوش‌مشرّب و باآداب است که او را می‌شناسیم. خاقان مشتاق دیدار او می‌شود و بدیع‌الزمان به ملاقات و پابوسی می‌رود. در نتیجه این دیدار که به ضیافتی سه‌شبان‌روزه منتهی می‌شود، مهر بدیع‌الزمان در دل خاقان جای می‌گیرد و از بدیع‌الزمان می‌خواهد در هر فرصتی که فراهم می‌شود باز به بارگاه بیاید. در همان زمان که بدیع‌الزمان به شکار و دولتخانه همایونی رفته، دلارام به کاروان وارد می‌شود و از وقایع خبردار شده و خرسند و شادمان به نزد پریزاد بازمی‌گردد و به او خبر می‌دهد. پریزاد نیز خشنود و خرسند شده و دلارام را مجدداً برای کشف وقایع این سه‌شبان‌روز که میان پدرش و بدیع‌الزمان روی داده به کاروان می‌فرستد. دلارام وارد خیمه بدیع‌الزمان می‌شود و او را جوانی زیبا و مؤدب و فرهیخته می‌یابد. بدیع‌الزمان حدس می‌زند که این زن باید شخص مهمی باشد که قدم به اینجا نهاده و او را احترام فراوانی می‌کند. دلارام نیز مهر او را برمی‌دارد و رابطه‌ای شبیه به رابطه مادر و فرزند، میان آنها شکل می‌گیرد. دلارام بدون اینکه سخنی از پریزاد بگوید

از او درخواست می‌کند که هر چه میان وی و خاقان روی داده بیان کند و بدیع‌الزمان بدون اینکه تفحص کند که دلارام این اطلاعات را برای چه می‌خواهد، همه وقایع را ذکر می‌کند. دلارام بسیار مسرور می‌شود و به بدیع‌الزمان می‌گوید که این لطف و مرحمت سلطان شامل هر کسی نشده و حتماً موجب اقبال و سربلندی تو خواهد شد. در همین زمان قاصدی از طرف خاقان وارد می‌شود و رقعہ‌ای به مضمون احضار بدیع‌الزمان به درگاه تقدیم می‌کند.

دلارام بعد از خوانده شدن رقعہ، برای شرح ماوقع به نزد پریزاد برمی‌گردد و بدیع‌الزمان به حضور خاقان می‌رود. خاقان به بدیع‌الزمان می‌گوید تو باید بیشتر در حضور ما باشی و دستور می‌دهد تمامی اجناس کاروان را به دو برابر قیمت از بدیع‌الزمان بخرند تا او مجبور نباشد اوقاتش را در کاروان بگذراند. بدیع‌الزمان شادکام را مسئول این کار می‌کند و در اندک زمانی تمام متاع کاروان به فروش می‌رود. بدیع‌الزمان برای جبران این محبت، تصمیم به تقدیم پیشکش به خاقان و حرمسرای او می‌کند و با وزیر مشورت می‌کند. وزیر او را تشویق و ترغیب می‌کند و می‌گوید این کار در سرزمین ما کار جایز و پسندیده‌ای است. بدیع‌الزمان برای اینکه کسی از قلم نيفتد از دلارام کمک می‌گیرد و برای خاقان و تمامی مخدرات حرمش بر اساس رتبه و مقامشان، پیشکش تهیه می‌شود و برای پریزاد هدیه‌ای ویژه تدارک می‌بیند و رقعہ‌ای مشتمل بر اظهار تعلق خاطر، در میان آن می‌نهد. پیشکش‌ها تقدیم می‌شود و پریزاد رقعہ را می‌بیند و از عشق متقابل بدیع‌الزمان باخبر و بسیار خوشحال می‌شود.

چند روز بعد خاقان به سپر باغ دلگشای خود مشغول می‌شود و ناگهان به یاد بدیع‌الزمان افتاده او را احضار می‌کند و بعد از آمدن بدیع‌الزمان از وی به سبب ارسال پیشکش‌ها تشکر می‌کند و پس از کمی مراوده و مکالمه، خاقان به صورت ناگهانی پیشنهاد مصاهرت و ازدواج بدیع‌الزمان با دخترش را می‌دهد و بدیع‌الزمان از جان و دل می‌پذیرد و مرخص می‌شود. بعد از رفتن بدیع‌الزمان خاقان به فکر می‌افتد که شاید

پریزاد، بدیع الزمان را برای ازدواج مناسب نداند و نپسندد چراکه بسیاری از امرا و شاهزادگان ممالک مختلف را رد کرده و این پسر بازرگانی بیش نیست. پس بزمی تدارک می‌بیند و بدیع الزمان را دعوت می‌کند و دستور می‌دهد که پریزاد و زنان حرمسرا از پس پرده زنبوری به مشاهده بزم پردازند تا پریزاد بدیع الزمان را ببیند و بتواند متعاقباً نظر او را جویا شود.

بزم برپا می‌شود و پریزاد به محض دیدن بدیع الزمان از هوش می‌رود. خاقان بزم را تعطیل و طیب حاذق دربار را احضار می‌کند. طیب پس از معاینه و به هوش آوردن پریزاد آهسته به خاقان می‌گوید که دخترش عاشق شده و بر اثر این از هوش رفته. خاقان خشنود شده و نزد پریزاد بازمی‌گردد و با تعریف و توصیف خلق نیکو و حسن ذات بدیع الزمان، نظر پریزاد را در باب ازدواج با او می‌پرسد و پریزاد با احترام نظر مثبت خود را اعلام می‌کند.

خبر این مصاهرت در همه جا پخش می‌شود و شاه ختا را بسیار عصبانی می‌کند، زیرا پیش‌تر او خواستگار پریزاد برای فرزندش بوده و به او جواب رد داده‌اند. ختاییان با لشکری عظیم به مرزهای چین نزدیک می‌شوند و قبل از جشن عروسی خبر این یورش به خاقان می‌رسد. خاقان بدیع الزمان را فرا می‌خواند و به او مبلغی برای تجارت می‌دهد و می‌گوید الان زمان مناسبی برای ازدواج نیست. تو باید برای تجارت به بغداد بروی و بازگردی تا آن زمان، جنگ به پایان رسیده است. اگر ما پیروز شده بودیم که چشم‌انتظار تو هستیم و آن زمان جشن عروسی را برگزار خواهیم کرد و اگر هم شکست خورده بودیم شما به هر طرف که تمایل داشتید بروید و اجباری برای بازگشت شما به چین نیست.

بدیع الزمان با ناراحتی درخواست می‌کند تا خاقان اجازه دهد که او با چهارصد غلامش در رکابش بجنگند، ولی خاقان نمی‌پذیرد. بدیع الزمان اطاعت کرده و شادکام برای خرید کالا و تهیه متاع کاروان مأمور می‌شود. بازرگانان چینی می‌گویند که در

بغداد، چوب صندل را برابر طلا می‌خرند و بهترین کالا برای تجارت در بغداد صندل است. بدیع‌الزمان هم با پول خاقان چوبها را خریده و به تدارک سفر می‌پردازد. در این میان دلاله که از وقایع باخبر شده و به نزد بدیع‌الزمان می‌رود از او می‌خواهد که به این سفر نرود، ولی بدیع‌الزمان می‌گوید این فرمان خاقان است و نمی‌تواند از آن سرپیچی کند. دلاله به نزد پریزاد برمی‌گردد و شرح مایع می‌کند. پریزاد دچار اندوه و غم فراوانی شده و از دلاله کمک می‌خواهد و دلاله تدارک دیدار مخفیانه آن دو را پیش از سفر می‌بیند.

این ملاقات با تدبیر دلاله روی می‌دهد و بدیع‌الزمان سه شبانه‌روز در نزد پریزاد با رعایت عصمت و حرمت می‌ماند و بعد از آن سفر او شروع می‌شود. کاروان به ساحل رود جیحون می‌رسد و بدیع‌الزمان دستور می‌دهد که تمامی کالاهای محکم و استوار مشتمع بیچ کنند و ببندند و بعد هفتصد کشتی برای انتقال بارها کرایه می‌کنند و به آب می‌زنند. در میانه دریا ناگهان هوا طوفانی شده و همه کشتی‌های حامل بار غرق می‌شوند و بدیع‌الزمان و پنجاه کشتی که حامل غلامان بود به ساحل جزیره‌ای می‌رسند و نجات پیدا می‌کنند. کاروانیان سه روز را در بلا تکلیفی می‌گذرانند و روز چهارم آوازهای عجیب و غریبی از یک سوی جزیره به گوش آنها می‌رسد. بدیع‌الزمان دستور تفحص می‌دهد و مشخص می‌شود این صدا از سوی «مردم آبی» است که از دریا درآمده‌اند. به دستور بدیع‌الزمان آنها را محاصره می‌کنند و در یک فرصت مناسب به آنها یورش می‌برند و تعدادی از آنها را کشته و تعدادی را هم اسیر می‌کنند.

بدیع‌الزمان، شخصاً پادشاه آنها را اسیر می‌کند و مورد احترام و تقدیر قرار می‌دهد. مردم آبی، همه بعد از اسارت پادشاه، تسلیم می‌شوند و شروع به لایه و التماس می‌کنند. بدیع‌الزمان به ایما و اشاره به آنها می‌فهماند که باید اموال غرق‌شده ما را به جزیره بیاورید تا اسرای شما را آزاد کنیم. آنها به فرمان پادشاه خود، تمامی اموال را طی چهار روز از دریا بیرون آورده در جزیره می‌گذارند. بدیع‌الزمان در باب چگونگی انتقال اموال

با کشتی بانان مشورت می‌کند و آنها می‌گویند ما می‌توانیم اموال را با همین پنجاه کشتی و به‌مرور با کمک مردم آبی به ساحل برسانیم. پادشاه مردم آبی خواسته کشتی بانان را متوجه می‌شود و فرمان می‌دهد تا مردم آبی زمام کشتی‌ها را گرفته به ساحل برسانند و دوباره کشتی‌های خالی شده را به جزیره برگردانند. این انتقال سه ماه طول می‌کشد و بدیع‌الزمان، پادشاه و مردم آبی را به پاس این خدمات، بسیار مورد مرحمت و مهربانی قرار می‌دهد و آنها نیز به تلافی هر کدام از دریا گوهری به درآورده و تقدیم کاروان بدیع‌الزمان می‌کنند.

کاروان به مسیر خود ادامه می‌دهد و پس از ظهور اتفاقاتی در شهر استرآباد (← سطور آینده) به بغداد می‌رسد. نگهبانان خلیفه از کثرت سواران و فراوانی افراد کاروان گمان می‌کنند که لشکری از اصفهان برای جنگ آمده و تدارکِ مقابله می‌بینند، ولی بدیع‌الزمان به‌موقع متوجه شده و قاصدی را برای رفع سوءِ ظن می‌فرستد و بعد از تفحص حقیقت ماجرا آشکار می‌شود. کاروان به دروازه‌ها می‌رسد و اتراق می‌کند و مردم برای دیدن اجناس و تجارت وارد کاروان می‌شوند. تجار بغدادی متوجه بار صندل می‌شوند و برای اینکه به ارزان‌ترین قیمت آن را بخرند «تغافل سوداگرانه» پیش می‌گیرند و تا چند روز برای خرید مراجعت نمی‌کنند. در همین زمان یکی از تاجران مکار دو سه من صندل به زنی می‌دهد و او را آموزش می‌دهد تا در نزدیکی رود دجله و کاروان رفته و آتش روشن کند و صندلها را در آتش بیندازد و وقتی بر اثر پیچیدن عطر صندل برای تفحص به سراغ او می‌آیند، بگوید که در بغداد صندل خیلی کم‌بهاست و چون هیزم بسیار کم است و به خاطر وجود حیوانات درنده کسی هیزم جمع نمی‌کند، من این صندلها را برای گرم کردن آب، می‌سوزانم تا رخت فرزندانم را در آن بشویم.

نقشه تاجر انجام می‌پذیرد و بدیع‌الزمان فریب می‌خورد و بسیار اندوهگین می‌شود. تاجر از فرصت استفاده کرده و با پیشنهاد قیمتی بسیار پایین وارد کاروان می‌شود و

بدیع‌الزمان صندلها را با ضرر و زیان می‌فروشد و تاجر اقدام به حمل آنها می‌کند. بعد از معامله، بدیع‌الزمان برای رفع دلتنگی به بازار بغداد می‌رود و در آنجا می‌بیند که عطاری در یک کفه ترازو صندل گذاشته و در کفه دیگر طلا، ناگهان متوجه حيله تاجر شده و با ناراحتی بیشتری به سمت کاروان برمی‌گردد.

بدیع‌الزمان در مسیر بازگشت یکباره به همان پیری برمی‌خورد که در حوالی سبزواری دیده بود، با خوشحالی پیر را در آغوش می‌گیرد و بسیار احترام می‌کند و اتفاقات را از رفتن به چین تا آمدن به بغداد برای پیر بیان می‌کند. پیر می‌گوید چون در زمان معامله «صیغه بیع و شری جریان نیافته» این مبیعه باطل است. همین الان دستور بدهید تا از حمل بارها جلوگیری کنند و تاجر را دستگیر کنید. من به نزد خلیفه می‌روم و حقیقت این مکاری و نیرنگ را به گوش او می‌رسانم. حمل بارها متوقف شده و تاجر حبس می‌شود. تاجر که پیر را می‌شناسد و می‌داند که او در نزد خلیفه و در دربارش بسیار احترام و اعتبار دارد، فوری به تضرع و زاری می‌پردازد و با التماس از پیر تقاضای بخشش می‌کند و می‌گوید حاضر است صندلها را پس بدهد و یا به قیمت اصلی بخرد و بعد از این هر خدمتی که از دستش برآید به بدیع‌الزمان و کاروانش خواهد رسانید. بدیع‌الزمان و پیر تمامی صندلها را پس گرفته و او را می‌بخشند.

بنا بر صلاح‌دید پیر، بدیع‌الزمان پیشکشهای لایقی تدارک می‌بیند تا به همراه او به دربار خلیفه بروند. خلیفه به محض دیدن بدیع‌الزمان مشتاق صحبت و دوستی با او می‌شود و دستور می‌دهد در نزدیکی دارالخلافه منزلی دلنشین برای بدیع‌الزمان تدارک ببینند، تا در مدتی که او در بغداد است از همراهی و مصاحبت او استفاده کند و به تاجر دستور می‌دهد تا با قیمت مناسب و خوب تمامی اجناس کاروان را بخرند.

روزها می‌گذرد و شادکام پس از فروش کل امتعه کاروان اقدام به خرید امتعه جدید برای فروش در چین می‌کند و بدیع‌الزمان از این فرصت استفاده می‌کند و به زیارت

عتبات عالیات می‌رود و خلیفه او را بدرقه می‌کند. پس از بازگشت بدیع‌الزمان، سفر چین آغاز می‌شود و خلیفه او را تودیع کرده و بازمی‌گردد.

کاروان در حدود ده‌فرسنگی بغداد برای استراحت توقف می‌کند و در همین زمان دزدان با فرستادن یک جاسوس از وضعیت آنها مطلع می‌شوند و از غافلگیری آنها استفاده کرده و بجز بدیع‌الزمان همه را می‌کشند و اموال را به غارت می‌برند، زیرا در زمانی که قصد قتل بدیع‌الزمان را دارند پیرمردی خوش‌طینت مانع می‌شود و می‌گوید او را دست‌بسته رها کنید و به دست تقدیر بسپارید. دزدان می‌روند و بدیع‌الزمان یک شبانه‌روز در همان حالت به گریه و زاری می‌پردازد. در همین اثنا پیری خارکش او را می‌یابد و با خود به خانه می‌برد و از آن روز بدیع‌الزمان روی به خارکشی آورده و در خانه آنها روزگار را سپری می‌کند.

روزی بدیع‌الزمان در گوشه‌ای از مسجد متوجه تعدادی قلندر می‌شود که برای مردم مجلس گرفته‌اند، به آنها مشکوک می‌شود و تعقیشان می‌کند. آنها به یک قلعه بزرگ در بیرون شهر می‌روند و جوانی خوش‌سیما در قلعه را به روی آنها می‌گشاید. بدیع‌الزمان از دیدن جوان حسن‌عجیبی می‌کند و روز بعد مخفیانه دوباره به قلعه بازمی‌گردد و در می‌زند. جوان در را باز کرده و تا آنها چشم در چشم می‌شوند احساس آشنایی و برادری کرده و یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. جوان که مسیح‌الدوران نام دارد او را به داخل قلعه می‌برد و بدیع‌الزمان مشاهده می‌کند که در جای‌جای این قلعه صندوقهای جواهرات و طلا و کالا از هر نوعی چیده شده است. مسیح‌الدوران از او می‌خواهد که شرح دهد که کیست و چگونه به اینجا آمده. بدیع‌الزمان به شرح تمامی وقایع می‌پردازد و تا ذکر آن پیر ناجی که در میان دزدان بود به میان می‌آید، مسیح‌الدوران می‌گرید و می‌گوید که او پدر من است و کاروان ما نیز به سرنوشت شما دچار شده و پدرم را به گروگان گرفتند و مرا به اینجا تبعید نموده‌اند. بعد از مدتی، مسیح‌الدوران به بدیع‌الزمان می‌گوید برخیز و هر قدر که می‌توانی از این اموال با خود ببر و فردا با پسر خارکش و

زنش به اینجا بیاید و دوباره از این اموال با خود ببرید تا چند روز بگذرد و مقدار قابل توجهی برده باشید، در آن زمان من هم همراه شما خواهم آمد و نجات پیدا می‌کنم. طبق نقشه مسیح‌الدوران بدیع‌الزمان با خارکن و زنش در مدت سه ماه هر روز به قلعه می‌روند و حدود دویست‌هزار تومان جواهر و سکه و امتعه مختلف را به منزل پیر خارکن می‌برند و در آخرین روز مسیح‌الدوران نیز همراه آنها می‌رود. دزدان باز می‌گردند جای او را خالی می‌بینند و بعد از تفحص متوجه گم شدن اموال و دارایی‌ها می‌شوند و شروع به جستجو در پی او می‌کنند، ولی هیچ به دست نمی‌آورند.

چهار ماه می‌گذرد و مسیح‌الدوران دچار دلتنگی در منزل کوچک خارکن می‌شود و از بدیع‌الزمان می‌خواهد که منزلی بزرگ و درخور در طی چهل روز تدارک ببیند تا به آنجا نقل مکان کنند. چهل روز بعد انتقال صورت می‌گیرد و مدتی بعد جمعی از دزدان در طی گشت و گذار به این منزل جدیدالاحداث مشکوک می‌شوند و در شبی دو نفر از آنها برای جاسوسی بر بام آن می‌روند. بدیع‌الزمان متوجه حضور آنها می‌شود و با کمند یکی از آنها را می‌گیرد و مسیح‌الدوران او را خفه می‌کند و دومی هم در حین فرار کشته می‌شود.

مسیح احتمال می‌دهد که شاید به زودی راز آنها برملا شود، در نتیجه به قلعه‌ای که برادر خارکن در آنجا کوتوال است نقل مکان می‌کنند. روزگاری می‌گذرد و اشتیاق و سوز هجران باز به سراغ بدیع‌الزمان می‌آید و تصمیم می‌گیرد که سفر چین را تدارک ببیند. مسیح می‌گوید باید چهارصد غلام جنگی، اسب، شتر، سلاح و کالا خریداری کنیم. بدیع‌الزمان به بازار بغداد می‌رود و در آنجا غلامی نجیب و کاردان می‌خرد و نامش را «خواجه شادکام ثانی» می‌گذارد و به او سمت ریاست داده و او را مأمور خریدن سایر غلامها می‌کند و سپس بقیه اموال را می‌خرند و به قلعه بازمی‌گردند.

بعد از تدارک سفر بدیع‌الزمان قافله را به همراه شادکام ثانی و صد سوار راهی می‌کند و می‌سپارد که در سه فرسنگی بیرون بغداد منتظر بمانند و خود به همراه باقی غلامان و

مسیح شبانه به قلعهٔ دزدان می‌روند. مسیح در می‌زند و دزدان وقتی صدای او را می‌شنوند و صدا را می‌شناسند در را باز می‌کنند. در فرصت ایجادشده، بدیع‌الزمان به همراه غلامان در قلعه می‌ریزند و همه را به درک می‌فرستند و خورجینها را پر از اموال مختلف می‌کنند و راهی می‌شوند و صبح به قافله می‌رسند.

کاروان به راه ادامه می‌دهد و در همان موضع که دزدان در کمین بودند می‌رسند و این بار جاسوس آنها را می‌گیرند و با شکنجه از تعداد و محل دزدان باخبر شده و آنها را غافل‌گیر می‌کنند و بجز پدر مسیح‌الدوران همه را از دم تیغ می‌گذرانند. مسیح به پدرش می‌رسد و او را در آغوش می‌گیرد و بدیع‌الزمان نیز او را در آغوش گرفته و احترام فراوان می‌کند.

پدر مسیح به شرح ماقوع و جنایات دزدان می‌پردازد و نشان از غاری می‌دهد که در آن اموال مسروقه بی‌حد و حسابی انباشته شده است. بدیع‌الزمان تصمیم می‌گیرد تا به آنجا بروند و روز بعد به آنجا می‌رسند. وقتی به درون غار می‌روند از فراوانی اموال دزدیده‌شده، دچار حیرت و تعجب می‌شوند و بعد از مشورت، شادکام ثانی را با صد سوار به جانب اعراب بادیه‌نشین می‌فرستند تا چهارهزار شتر خریداری کند و بیاورد.

شتران با دویست نفر از اعراب می‌رسند و بدیع‌الزمان آنها را هم به کاروان اضافه می‌کند و اموال را از غار خارج می‌کنند. مسیح و پدرش اموال خود را شناخته و جدا می‌کنند و بعد از خالی کردن غار، کاروان به راه می‌افتد. سه روز بعد به موضعی دلکش می‌رسند و قلعه‌ای بزرگ می‌بینند. بدیع‌الزمان مشتاق می‌شود که به درون این قلعه برود و مقداری آذوقه و زاد راه از آنجا تهیه کند. این قلعه را پیش‌تر همان تاجر بغدادی مکار خریده و زن پیر و دخترش را به آنجا فرستاده تا در مسیر بازگشت بدیع‌الزمان را با حيله و نیرنگی خاص (← سطور آینده) فریفته و اموال و دارایی او را صاحب شوند.

فرستادهٔ بدیع‌الزمان وارد قلعه می‌شود و پیرزن به او می‌گوید اگر حتی یک سال هم در این حوالی بمانید، ما آذوقه و توشهٔ کافی برای کاروان شما داریم، ولی ما در این

حصار آداب و قانون خاصی داریم و هر کس که به اینجا قدم می‌گذارد باید یک روز در ضیافت و مهمانی ما شرکت کند و از فردا به خرید اجناس ضروری خود پردازد، از شما تقاضا داریم به همراه همه افراد خود به درون قلعه بیاید و در ضیافت شرکت کنید. قاصد برمی‌گردد و ماجرا را برای بدیع‌الزمان بیان می‌کند. بدیع‌الزمان به قاصد می‌گوید به پیرزن بگو که دو روز دیگر در ضیافت او شرکت می‌کنیم.

پیرزن به تدارک مهمانی می‌پردازد و بدیع‌الزمان به همراه تعدادی از غلامان وارد قلعه می‌شود. پیرزن او را بسیار احترام می‌کند و او را به درون منزلی آراسته و زیبا می‌برد و از او می‌خواهد که با دخترش هم ملاقاتی داشته باشد. بدیع‌الزمان دختر را می‌بیند و گرفتار و شیفته غمزه‌های او می‌شود و در همانجا او را از پیرزن خواستگاری می‌کند. پیرزن موافقت می‌کند، ولی می‌گوید در این حصار ما رسمی داریم که در شب اول نباید ازاله بکارت کنی و اگر این کار را انجام دهی باید تمامی اموال خود را گذاشته و به همراه زوجه خود به هر طرفی که می‌خواهی بروی. بدیع‌الزمان می‌پذیرد و التزام‌نامه را می‌نویسد و بدیع‌الزمان به وصال دختر می‌رسد و در شب زفاف نمی‌تواند مانع ازاله بکارت شود.

روز بعد پیرزن برای اجرای نقشه وارد کاروان بدیع‌الزمان می‌شود و به او می‌گوید که بر خلاف التزام‌نامه عمل کرده‌ای و باید کاروان را بگذاری و با زنت بروی. بدیع‌الزمان در پاسخ می‌گوید: «التزام بدون صیغه متحقق نمی‌گردد، به مجرد نوشتن التزام‌نامه اموال من در حوزه تملک تو استقرار نخواهد یافت». پیرزن هر چه قدر داد و فریاد می‌کند کارش به جایی نمی‌رسد و بدیع‌الزمان، زن خود را همراه می‌کند تا به چین برود. در نهایت پیرزن که می‌بیند نقشه‌اش شکست خورده، به بدیع‌الزمان التماس می‌کند که او را نیز به همراه ببرند؛ چراکه طاقت دوری دخترش را ندارد. بدیع‌الزمان می‌پذیرد و کاروان به راه خود ادامه می‌دهد تا به همدان می‌رسند.

در اینجا مسیح و پدرش اجازه مرخصی می‌خواهند تا به دیار خود بروند، ولی بدیع‌الزمان نمی‌پذیرد و می‌گوید باید در جشن عروسی من شرکت کنید و من بعد از مراسم، شما را تا نیشابور بدرقه خواهم کرد. آنها به سبب محبت و دوستی، قبول کرده و همراه کاروان ادامه مسیر می‌دهند.

در آن سوی داستان خاقان چین، پادشاه ختا را شکست داده و او تسلیم می‌شود و خاقان او را می‌بخشد و با شرط پرداخت باج و خراج بر سلطنتش باقی می‌گذارد و به پایتخت بازمی‌گردد، اما چون اثری از بازگشت بدیع‌الزمان نمی‌بیند قاصدی را روانه می‌کند تا او را در مسیر یافته و از او کسب خبر کند.

قاصد در حوالی کاشغر به بدیع‌الزمان می‌رسد و او را ملاقات می‌کند. بدیع‌الزمان نامه‌ای به او می‌دهد تا به خاقان برساند. قاصد پیش از بازگشت متوجه ازدواج بدیع‌الزمان می‌شود و بازمی‌گردد. قاصد نامه را به خاقان می‌دهد و او بسیار خشنود شده و دستور می‌دهد مراسم استقبال را تدارک ببینند و به محض رسیدن بدیع‌الزمان به دوازده منزلی چین، با سپاه به استقبال او بروند.

پریزاد نیز متوجه تغییر اوضاع و احوال می‌شود و برای کسب اطلاعات بیشتر به سراغ دلارام می‌فرستد. دلارام به قصر وارد می‌شود و ناگهان قاصد به دلارام برمی‌خورد و به شرح وقایع می‌پردازد و دلارام متوجه ازدواج بدیع‌الزمان شده و دلگیر می‌شود. دلارام به نزد پریزاد می‌رود و به او خبر سلامتی و ازدواج بدیع‌الزمان را می‌دهد. پریزاد بسیار خوشحال شده و مشتاقانه به انتظار بازگشت می‌نشیند، هرچند گاهی نیز یاد بی‌وفایی بدیع‌الزمان و ازدواجش با دختر بغدادی قلب او را می‌سوزاند.

در آن سوی داستان، کاروان بدیع‌الزمان در حوالی کاشغر دچار طوفان شدیدی می‌شود و تمامی شترها و بارها در صحرا پراکنده می‌شوند و بدیع‌الزمان و خانواده‌اش و تعدادی از مخصوصان، به گوشه‌ای پناه می‌برند. صبح روز بعد طوفان آرام می‌گیرد و آنها چشمشان به قلعه‌ای می‌افتد که هر قدر جستجو می‌کنند ورودی آن را نمی‌یابند و کسی

را از ساکنان آن مشاهده نمی‌کنند. بدیع‌الزمان دستور می‌دهد کاروانیان و شتران و بارها را جمع کنند و در اندک زمانی کاروان دوباره جمع می‌شود. در همین اثنا یک عرب بادیه‌نشین که در پی شتر گم‌شده‌اش به بیابان آمده، به آنها برمی‌خورد و چون در مورد قلعه از او می‌پرسند، می‌گوید از پدر خود شنیدم که این قلعه در زمان سلیمان نبی (ع) توسط اجنه ساخته شده و از زمان حضرت محمد (ص) این قلعه به مناسبت خدماتی که این اجنه کرده‌اند به آنها واگذار شده و در حال حاضر، دیوی به نام شمخال ریاست آنها را بر عهده دارد. آنها همیشه صبحگاهان از اینجا برای اغوای خلائق خارج شده و شام‌گاه بازمی‌گردند. بهتر است شما امشب در نهایت حزم و احتیاط بیدار بمانید تا آسیبی از آنها به شما نرسد.

«بدیع‌الزمان چون همیشه به مداومت ادعیه مجربّه و نیرنجات مؤثره مشغولی می‌فرمود و در تسخیر اجنه و شیاطین کمال مهارت داشت» ترسی به دلش راه نیافت و شروع به قرائت ادعیه می‌کند و از خداوند تسخیر شمخال را می‌طلبد و دستور می‌دهد تا در هر خیمه چهار شمع روشن شود و همه «در حفظ و حراست ثابت قدم باشند».

اجنه در هنگام نماز خفتن مراجعت می‌کنند و تأثیر دعای بدیع‌الزمان توجه شمخال را به خیمه او جلب می‌کند. شمخال وارد خیمه می‌شود و تا نگاهش به دختر بغدادی می‌افتد از خود بیخود شده و او را به بغل زده و می‌برد تا با او «ابواب عیش و عشرت مفتوح سازد». «در این اثنا بدیع‌الزمان از جای می‌جهد و آیه «وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا؛ وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» را خوانده و بر او می‌دمد»، شمخال معلق‌زنان بر زمین می‌افتد و از حرکت عاجز می‌شود و با تضرع و التماس تقاضای عفو و بخشش می‌کند و می‌گوید هر خدمتی که از من بخواهید انجام خواهم داد و سپس نگینی با نقش نام سلیمان از گردن باز کرده به بدیع‌الزمان می‌دهد و می‌گوید هر زمان که به ما نیاز پیدا کردید، کافی است که این تعویذ را به آتش گرم کنید ما فوراً حاضر می‌شویم.

بدیع الزمان او را می‌بخشد و می‌گوید فعلاً تا زمانی که به چین برسیم باید همراه و حافظ کاروان باشید.

شمخال مرخص می‌شود و صبح روز بعد به همراه رفقاییش به شکل انسانی در خدمت بدیع الزمان حاضر می‌شوند و کاروان به راه می‌افتد، اما دختر بغدادی بر اثر ترس و واهمه‌ای که بر او وارد شده، در منزل سوم از دنیا می‌رود. بدیع الزمان با اینکه بسیار غمگین و ناراحت می‌شود، ولی رضا به قضا می‌دهد و کاروان به راه خود ادامه می‌دهد تا به دوازده منزلی چین می‌رسد. در این زمان خاقان چین و سپاهش نیز می‌رسند و بدیع الزمان دستور آراستگی و تزیین کاروان را صادر می‌کند و به شمخال می‌گوید که با رفقاییش به شکل اصلی درآمده و آنها را همراهی کنند.

بدیع الزمان به همراه مسیح‌الدوران، پدر او و پیر خارکش از کاروان جدا می‌شوند و به پابوسی خاقان می‌روند و به محض رسیدن از اسب پیاده می‌شوند. خاقان نیز از اسب پیاده شده و بدیع الزمان را در آغوش می‌گیرد و به قصر می‌روند. در قصر، بدیع الزمان مسیح‌الدوران، پدر او و خارکن را معرفی و به شرح ماقوع می‌پردازد. خاقان بسیار تشکر و قدردانی می‌کند «و پیر خارکش را متصدی محال خالصه کرده بر تمامی دهاقین رتبه سروری می‌دهد و ضعیفه او را به جهت انتظام مخدرات استار عصمت به حرم محترم می‌فرستد» و برای مسیح و پدرش در جوار دولتخانه منزلی زیبا و عالی تدارک می‌بیند. در ادامه خاقان وقت را تلف نمی‌کند و بلافاصله دستور تدارک جشن عروسی را صادر می‌کند و حجت‌الاسلام شهر صیغه عقد و مناکحت را جاری و جشن باشکوهی برگزار می‌شود.

بدیع الزمان و پریزاد به وصال می‌رسند و بدیع الزمان بعد از شش ماه عزم بازگشت به نیشابور و وفا به عهدی که با مسیح و پدرش بسته می‌کند و با کسب اجازه از خاقان راهی نیشابور می‌شوند. در همین هنگام شاهزاده ختن، یکی از خواستگاران سابق

پریزاد، فرصت را غنیمت شمرده و با تدارک حمله و به قصد گرفتن انتقام، به تعقیب کاروان بدیع‌الزمان می‌پردازد.

در این زمان، همان پیر سیار و روشن‌ضمیری که در سبزوار و بغداد با بدیع‌الزمان ملاقات داشت، در حال رفتن به چین است که متوجه قصد سپاه ختن برای حمله به کاروان بدیع‌الزمان می‌شود. پیر خود را به سرعت به کاروان بدیع‌الزمان رسانده و از واقعه خبر می‌دهد. بدیع‌الزمان شمخال را احضار می‌کند و با کمک آنها سپاه شاهزاده را در یک دره تنگ و باریک زمین‌گیر کرده و شکست می‌دهد. شاهزاده ختن با التماس و خواهش تقاضای بخشش می‌کند و بدیع‌الزمان او را می‌بخشد و چون او را شاهزاده‌ای با کمال و محترم می‌بیند به همراه خود می‌برد.

کاروان به نزدیکی نیشابور می‌رسد و بدیع‌الزمان به خانواده‌اش خبر می‌دهد و آنها هم تدارک استقبال می‌بینند و به گرمی آنها را می‌پذیرند.

بدیع‌الزمان با پدر و مادر و عمویش دیدار و مصافحه می‌کند و آنها منزلی درخور برای او و همسرش حاضر کرده و از همراهانش به نحو احسن پذیرایی می‌کنند. چند روز بعد بدیع‌الزمان به شاهزاده ختن و عمویش پیشنهاد ازدواج شاهزاده و دختر عمو را می‌دهد و آنها می‌پذیرند و مراسم باشکوهی برگزار می‌شود. بعد از این مراسم مسیح و پدرش راهی شهر خود می‌شوند و بدیع‌الزمان آنها را وداع می‌کند و خود نیز پدرش را همراه کاروان کرده به چین باز می‌گردد.

۲.۱.۱. بررسی پیشینه داستان اصلی

الف) بدیع‌الزمان‌نامه

بدیع‌الزمان‌نامه، منظومه‌ای است که بنا بر بیت پایانی:

«بدیع‌الزمان‌نامه‌اش نام شد / همین مصرعش سال اتمام شد»^۱

۱. بدیع‌الزمان‌نامه، ص ۱۷۶.

در سال ۹۰۹ق سروده شده^۱ و سراینده‌اش شناخته‌شده نیست. این منظومه در وزن *شاهنامه* سروده شده و دربردارنده داستانهای پهلوانی و قهرمانی بدیع‌الزمان پسر ملک مسعود از حکمرانان ایران زمین است که در طی سفری پُرماجرا به وصال قمرچهر، دختر خاقان چین می‌رسد.

بدیع‌الزمان‌نامه و *بیهجت/افزا* تنها در نام قهرمان داستان، عاشق شدن قهرمان بر اثر راهنمایی یک پیر در ابتدای داستان، معشوقی که دختر خاقان چین است، مسلمان شدن خاقان و دخترش، تخریب معابد بت‌پرستی چین و ساختن مساجد به جای آنها و بازگشت شاهزاده به همراه همسرش به ایران برای دیدار با پدر و مادر، با هم اشتراک دارند و در جزئیات داستان‌ها و نحوه وقوع حوادث هیچ شباهتی با هم نداشته و دو داستان و روایت کاملاً مجزا و مستقل از یکدیگرند.

ب) سیف‌الملوک و بدیع‌الجمال یا گلستان ارم^۲

این داستان که خود از داستانهای اصلی *هزار و یک شب* است تغییرات فراوانی یافته و در دوره صفویه تألیف شده است.^۳

داستان اصلی در *هزار و یک شب*، *بدیع‌الملک* و *بدیع‌الجمال* نام دارد^۴ و هیچ وجه اشتراکی با *بیهجت/افزا*، بجز سفر قهرمان داستان به چین ندارد.

۱. مصححان این اثر به اشتباه مصراع دوم را ماده تاریخ فرض کرده و سال سرایش را به غلط ۱۰۰۷ق دانسته‌اند و نتایج اشتباهی حاصل شده است. (ص ۱۸).

۲. به نظر می‌رسد نام اصلی این داستان «گلستان ارم» باشد که در کهن‌ترین نسخه این داستان (که به شماره ۱۷۳۳ در کتابخانه کنگره آمریکا محفوظ است، در برگ ۳ پ) به روشنی ذکر شده است.

۳. محبوب در کتاب *ادبیات عامیانه ایران* (ص ۵۵۲) و ذوالفقاری در کتاب *ادبیات داستانی عامه* (ص ۲۴۳) به اشتباه تاریخ تألیف این داستان را در دوره قاجار دانسته‌اند که با توجه به قدمت نسخه خطی کنگره آمریکا (به شماره ۱۷۳۳) که در ۱۰۳۴ق کتابت شده (ر.ک: فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه کنگره (آمریکا)، ص ۱۶۸-۱۶۹) نظری اشتباه است.

۴. *هزار و یک شب*، ج ۲، ص ۱۷۶۱.